



مسنووليت متن و شکل بدوش نويسنده مضمون ميباشد، عقیده نويسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۱/۰۵

رفعت حسینی

## انهدام مداوم معنویت و فرهنگ در شعر پارسی

سادیسیم مزمن بی دواي انهدام (فرهنگ و معنویت) ، از آغار سرایش سرودهای ستایشی برای جباران خودکامه، تا امروز، در حال گسترش و استحکام می باشد. این فصل در کتاب ادبیات فارسی، از پیدایش تا این روزگار، عنوانی دارد:

«شعر مداحی.»

بقول بسیاری تاجیک تباران (مجاهد اسلامی و یا غیرمجاهد «خوش چتی» ) ، <<استاذ >>!!!! فرخی سیستانی بدان سبب تولد شده بود که زبان فارسی و شعر فارسی را شکوهنده بسازد و این معجزه را انجام داد!!

فخرشعر! استاد! فرخی از خلطهء (خریطه) مغز متعفنش برای چاپلوسی به شخصی که برای خونریزی نفس می کشید، محمود غزنوی، و یروس های تباهی فرهنگ را این سان تیت می کند: محمود را:

مَلَكُ (فرشته، جبرئیل) فعل و مَلَكُ سیرت، مَلَكُ سهم (بهره) و مَلَكُ سیما خطاب می کند.

شماره ۱ - در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین غزنوی

فرخی سیستانی « دیوان اشعار » قصاید

قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور

مَلَكُ فعل و مَلَكُ سیرت، مَلَكُ سهم و مَلَكُ سیما

شهنشاهی که شاهان را ز دیده خواب بر باید

ز بیم نه منی گرزش به جابلقا و جابلسا

دل ترسا همی داند کزو کیشش تبه گردد

لباس سوکواران زان قبل پوشد همی ترسا

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

خلافش بدسگالان را بدانگونه همی بکشد  
که هنگام سموم اندر بیابان تشنه را گرما  
دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری  
که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید از خارا  
امید خلق غواصست و دست را داودریا  
به کام خویش برگیرد گهر غواص از دریا  
گذرگاه سپاهش را ندارد عالمی ساحت  
تمامی ظل چترش را ندارد کشوری پهنا  
گر اسکندر چنو بودی به ملک و لشکر و بازو  
نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا  
جهان را برترین جایست زیر پایه تختش  
چنان چون برترین برجست مرخورشید را جوزا  
صفات قصر او بشنید حورایکره و زان پس  
خیال قصر او ببند بخلد اندر همی حورا  
زبان از بهر آن باید که خوانی مدح او امروز  
دو چشم از بهر آن باید که بینی روی او فردا  
چو مدحش خواند نتوانی چه گویا و چه ناگویا  
چو رویش دید نتوانی چه بینا و چه نابینا  
بباید هر که اندیشد ز گنجش برترین قسمت  
خلایق را همه قسمت شد اندر گنج او مانا  
ز خشم و قوتش جایی که اندیشد دل بخرد  
ز جود و همتش جایی که اندیشد دل دانا  
نه آتش را بود گرمی، نه آهن را بود قوت  
نه دریا را بود رادی، نه گردون را بود بالا  
ز خشمش تلخ تر چیزی نباشد در جهان هرگز  
ز تلخی خشم او نشگفت اگر الوا شود حلوا  
دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهن کش  
از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا

ایا شاهي که از شاهان نیامد کس ترا همسر  
ایا میری که از میران نباشد کس ترا همتا  
به هر می خوردنی چندان به ما برزر تو در پاشی  
که از بس رنگ زر تو سلب زرین شود برما  
امیرا! خسروا! شاها! همانا عهد کرده سستی  
که گنجی را برافشانی چو برکف برنهی صهبا  
تو از دیدار مادح همچنان شادان شوی شاها  
که هرگز نیم از آن وامق نگشت از دیدن عذرا  
طواف ز ایران بینم بگرد قصر تو دایم  
همانا قصر تو کعبه ست و گرد قصر تو بطحا  
ز نسل آدم و حوا نماند اندر جهان شاهي  
که پیش تو جبین بر خاک ننهادست چون مولا  
هر آنکس کو زبان دارد همیشه آفرین خواند  
برآن کو آفرین تو به یک لفظی کند املا  
ز شاهان همه گیتی ثنا گفتن ترا شاید  
که لفظ اندر ثنای تو همه یکسر شود غرا  
همی تا در شب تاری ستاره تابد از گردون  
چو بر دیبای فیروزه فشانده لؤلؤ لالا  
گهی چون آینه چینی نماید ماه دو هفته  
گهی چو مهره سیمین نماید زهره زهرا  
عدیل شادکامی باش و جفت ملکیت باقی  
قرین کامگاری باشد و یار دولت برنا  
میان مجلس شادی، می روشن ستان دایم  
گه از دست بت خلخ، گه از دست بت یغما